**ارزش و افتخارات طلبه**

محمد عالم زاده نوری

حوزه‏های علمیه شیعه همواره کانون تربیت نخبگان و فرزانگانی بوده است که رسالت پاسداری از معارف اسلامی و انتشار آن را در طول اعصار و قرون بر دوش داشته‏اند. دانشمندانی که با سلاح علم و قلم و کلام به احیا و اصلاح جوامع انسانی همت گمارند و واسطه فیض دریافت پیام خدا و کسب معرفت و بصیرت گردند.

آیین آسمانی اسلام که با ندای «اِقرَأ بِاسمِ رَبّک الّذی خَلَقَ» بر کره خاکی فرود آمد، چنان بر تربیت این مرزبانان اعتقادی و مربیان انسانیت ارج نهاد که به اندک زمانی وجهه غالب اجتماع اسلامی، وجهه علم‏آموزی و دانش‏پژوهی گشت و در دامان گسترده آن، حوزه‏های پررونق علمی و دانش‏های فراوان اسلامی پدید آمد. قرآن کریم خود بنیانگذار حوزه‏های اسلام‏پژوهی و اسلام‏گستری بود و فرمان «لِیتَفَقَّهوا فِی الدّینِ وَ لِینذِروا قَومَهُم إذا رَجَعوا إلَیهِم» صادر کرد. پیام‏آور این کتاب (‏صلی الله علیه و اله) ، دانشمندان دینی را مثال ستارگان آسمان دانست که بدان‏ها تاریکی‏ها زدوده می‏شود(1).

امیرمؤمنان‏ (علیه السلام) در خطاب معروف خود به کمیل هر آن کس را که نه دانشمند ربانی و نه دانش‏آموزِ در راه رستگاری باشد، فرومایه‏ای ناچیز می‏شمارد که به هر بانگی و با هر بادی به سویی روان گردد. (2)

حوزه علمیه مرکز پرورش آن دانشمندان ربانی است و طلبه همان آموزنده و جوینده‏ای است که در مسیر «شدن» قرار گرفته است. طلبه امروز رهبر دینی و پیشوای فکری فردای جامعه است و گنجینه‏ای در اختیار دارد که بهره‏مندی از آن معماری «تمدن بزرگ اسلامی» را در جامعه جهانی ضمانت می‏کند.

آنان که معنای عمیق انتظار را به خوبی آموخته‏اند و چشم به راه پیدایش آن فردای تابناک در جهان غم‌زده امروزند، تربیت این نخبگان و فرزانگان و مصلحان اجتماعی را جز از حوزه‏های علمیه و از سیمای همین طلبه‏های امروز سراغ نمی‏گیرند.

بی تردید تلاش برای پرورش جامع طلاب و خدمت به فرایند رشد و تعالی آنان، مسیر آن آرمان جهانی را هموار می‌سازد و آن افق تابناک را نزدیک‌تر می‌سازد.

این مقاله به هدف تبیین عالم طلبگی و ترسیم فضای عمومی فعالیت‏های حوزوی خطاب به طلبه مبتدی نوشته شده و در قالب نامه‏ای ساده و داستان‏واره‏ای صمیمی تلاش کرده طلبه را با هویت صنفی خویش، رسالت‏های فردا و آسیب‏ها و آفت‏های میانه راه آشنا سازد و با مقایسه شخصیت‏های موفق و ناموفق حوزوی گام کوچکی در راه‏نمایی و دست‏گیری طلبه در آغاز حرکت خویش بردارد. هم‏چنین همه جوانانی که برای انتخاب میان طلبگی و دیگر مسیرها نیازمند آگاهی از هویت صنفی و فضای کاری حوزه و روحانیت هستند از این اثر بهره خواهند برد.

از آن تاریخ 15 سال می‏گذرد؛ از آن تاریخ که من و تو کنار یک‏دیگر روی یک نیمکت در کلاس درس دبیرستان نشسته بودیم. آن سال من و تو، هر دو در کنکور قبول شدیم، امّا من در مقابل اصرار تو، پدر و مادر، فامیل، اهل محل و بچه‏های مسجد پافشاری کردم و به حوزه رفتم و تو در دانشگاه مشغول تحصیل شدی. این اولین بار بود که من و تو از هم جدا شدیم، خوب به یاد دارم به من می‏گفتی: «دانشگاه هم نیروی متعهد نیاز دارد، بحران امروز جامعه ما، کمبود متخصص بسیجی است، مگر این مملکت پزشک متدین نمی‏خواهد؟ اگر خوب‏ها، همه به حوزه بروند، خیلی از سنگرها خالی می‏ماند». هر بار که به منزل می‏آمدم، از طرف بچه‏های محل، به صراحت یا کنایه مورد تمسخر قرار می‏گرفتم: «حاج آقا بی زحمت یک استخاره بفرمایید! آقا شیخ یک روضه هزار تومانی لطف کنید! صبحکم اللّه بالخیر و العافیه! یک مجلس فاتحه فلان جا برایتان رزرو کرده‏ایم و.. .».

نگاه‏های بابا و مامان هم پر از گلایه و اعتراض بود و بیش از آن ترحم. بابا می‏گفت: «پسرجان به اقبال خود پشت نکن، جوان‏های این مملکت چقدر آرزو دارند دانشگاه قبول شوند، حتی دانشگاه آزاد. شب و روز درس می‏خوانند، نذر و نیاز می‏کنند، آن وقت تو در بهترین رشته و در بهترین دانشگاه قبول شده‌ای، ناز می‏کنی! اگر به فکر خودت نیستی، لااقل به فکر آبروی ما باش». مامان می‏گفت: «فردا که بخواهی زن بگیری نه پول داری، نه کار و نه مسکن. چه کسی زندگی با تو را می‏پذیرد؟ » داداش می‏گفت: «چند وقت دیگر که عمامه سرت بگذاری، سایه‏ات را با تیر می‏زنند، توی خیابان متلک و مارمولک می‏شنوی، همه کمبودهای مملکت را از چشم تو می‏بینند، آخر شب اگر در میدان شهر باشی، هدف پرتاب گوجه و تخم مرغ خواهی شد، هیچ‏کس تحویلت نمی‏گیرد... . اگر می‏خواهی خدمت کنی، باید به دانشگاه بروی. اگر می‏خواهی محترم باشی، باز هم باید به دانشگاه بروی. این روزگار غیر از زمان قدیم است که دست آخوندها را می‏بوسیدند.. .».

سعید می‏گفت: «قم خط تولید انبوه آخوند راه انداخته، مملکت که این همه روضه‏خوان نمی‏خواهد. در عصر ماهواره و اتم، علم در دنیا حرف اول را می‏زند.»

آن روزها من جواب قانع‏کننده‏ای برای شما نداشتم، ولی یک احساس عجیب در وجود من، یک نیروی نامرئی و یک عشق که آن را بسیار مقدس می‏یافتم مرا به قم می‏کشانید. اگر لطف خدا مرا با حاج آقا آشنا نکرده بود، شاید من هم مثل اکبر، همان سال‏های اول، حوزه را رها می‏کردم. چه ایامی غریبی بر ما گذشت و چه حوادث درس آموزی! در این سال‏ها علاوه بر اکبر، برای خیلی از دوستان ما اتفاقات عجیبی افتاد.

اکبر به دنبال سعادت و خودسازی به حوزه آمده بود؛ همیشه می‏گفت: «می‏خواهم آدم بشوم و هیچ جایی بهتر از حوزه آدم، پرورش نمی‏دهد». ولی وقتی به حوزه آمد و دید طلبه‏ها هم آدم‏های معمولی هستند، گاهی فوتبال بازی می‏کنند، گاهی تلویزیون نگاه می‏کنند، گاهی برای هم لطیفه می‏گویند و گاهی تخمه می‏خورند، سخت به تعارض افتاده بود و به قول معروف شوکه شده بود. چند سال هم که در حوزه، ادبیات عربی و منطق خواند، پاک پشیمان شد و به این بهانه که ما آمده بودیم، قرآن، اخلاق و عرفان بیاموزیم، نه این‏که «ضَرَبَ زیراباً» یاد بگیریم، حوزه را رها کرد.

جواد هم از اول تحت تأثیر قدرت علمی علامه جعفری وارد حوزه شد، امّا وقتی کتاب‏های قدیمی حوزه را دید، حوصله‏اش سر رفت. می‏گفت: «صرف و نحو مگر چقدر اهمیت دارد که این همه باید تکرار شود؟ چرا در حوزه ریاضیات و نجوم درس نمی‏دهند؟ چرا روان‌شناسی و فلسفه هگل نمی‏خوانیم؟. . . ».

آخرش هم سر از رشته کامپیوتر دانشگاه در آورد.

علی‏رضا از باب وظیفه‏شناسی، آن‏قدر درس می‏خواند که سردرد گرفت. هر گاه به او سر می‏زدم، گوشی واکمن در گوشش بود و نوار درسی گوش می‏کرد. می‏خواست خیلی زود بر همه علوم حوزه بلکه دنیا مسلط شود. می‏گفت: «اگر از وقت خود خوب استفاده نکنیم، شهریه حوزه برای ما جایز نیست. » برای همین سر سفره هم کتاب می‏خواند، درس معارف گوش می‏کرد، یادداشت‏هایش را ویرایش می‏کرد، مجله‏ها را ورق می‏زد؛ آن قدر که پس از چهار سال مبتلا به میگرن سخت و سر دردهای بدخیم شد. دکترها به او گفته بودند: «چند سال باید مطالعه را تعطیل کنی»، حتی از مرور عناوین درشت روزنامه نیز منعش کرده بودند. بالاخره مجبور شد طلبگی را رها کند.

محمّدحسین هم نمی‏دانم با چه کسی آشنا شده بود که مرتب روزه می‏گرفت، غذاهای چرب و شیرین نمی‏خورد، کم حرف می‏زد، کم می‏خوابید.. . . او هم پنج سال بیش‏تر دوام نیاورد. بعد خون‏ریزی معده کرد و رعشه گرفت، به شهرشان بازگشت و با حمایت پدرش، یک مغازه کتاب فروشی باز کرد.

سیادت از همان سال اول کتاب‏های روشنفکری می‏خواند. اوایل به این نتیجه رسیده بود که عالم دین باید از همه علوم روز سر در بیاورد و مرجع تقلید باید فیزیک و شیمی و ریاضی هم بداند. از طرفی می‏گفت ما هیچ وقت نمی‏توانیم با اصل دین آشنا شویم و هر چه تلاش کنیم، فقط به یک قرائت و برداشت بشری از آن می‏رسیم. بعدها معتقد شد که علوم انسانی، اقتصاد، روان‏شناسی، مدیریت و حتی اخلاق هیچ ربطی به دین ندارد. بنابراین عقل مستقل انسان با تحلیل و تجربه، قواعد آن را به‏دست می‏آورد. دین فقط ارتباط انسان با خدا را سامان می‏دهد که آن هم یک تجربه معنوی است. بعد هم به این نتیجه رسید که نان خوردن از رهگذر دانش دین یک نوع مفت‌خوری و بی‌مسؤولیتی است. طلبه باید از دسترنج خود روزی بخورد و کلّ بر جامعه نباشد. به‌علاوه برای آشنایی با دین لازم نیست طلبه باشیم. استفاده از قرآن و حدیث فقط در انحصار عمامه به سرها نیست. در هر شغل دیگری هم می‏توان سخن خدا را فهمید. برداشت ما از قرآن حجیت دارد و محترم است، زیرا راه حق در یک راه منحصر نیست و به تعداد انسان‏ها راه مستقیم وجود دارد. او می‏گفت: «گوهر دین جاودانه و خواستنی است، امّا ظواهر این آموزه‏ها تابع فرهنگ و رسوم زمانه است. آن‏چه باید در انسان به وجود ‌آید، همان جوهره و هسته سخت دین است. بنابراین نباید نسبت به ظواهر و احکام و آداب سخت‏گیری داشت و به پوسته دین اهمیت داد». او حوزه‏های علمیه را متهم می‏کرد که به فقه و احکام، بیش از اندازه می‏پردازند. در نهایت سر از دانشگاه درآورد و هر وقت سر صحبت باز می‏شد، از جمع دوستان می‏خواست که با تسامح و تساهل با اعتقادات او برخورد کنند.

داود از اول به نظام آموزشی حوزه انتقاد داشت. می‏گفت: «طلبه لابه‌لای عبارات عجق وجق و متون پر پیچ و خم حوزه گم می‏شود، این همه معطلی اصلاً برای نیازهای طلبه ضرورت ندارد. در دنیای امروز، باید برای آموزش کمترین زمان را صرف کرد و سریع و بی تکلّف پیش رفت». برای همین، 6 سال اول را در دو سال و نیم خواند، ولی در هیچ یک از رشته‏های تخصصی قبول نشد و همین موجب سرخوردگی او شد.

او هنوز که هنوز است از برنامه حوزه گلایه دارد و چون توان استفاده از متون سنگین را ندارد، سیستم علمی حوزه را ناکارآمد می‏داند. یک‏بار به او گفتم، «چرا حوزه را رها نمی‏کنی؟ » گفت: «دیگر دیر شده است، مردم چه می‏گویند؟ » گفتم: «چرا به دنبال کاری که به آن علاقه و در آن استعداد داری نمی‏روی؟ تحصیل حوزه برای تو فایده‏ای ندارد!». گفت: «در این وضعیت، اگر به کار دیگری بپردازم و از حوزه خارج شوم، یا می‏گویند بی‏سواد است یا متهم به خلع لباس و اخراج از حوزه می‏شوم». از آن زمان تا به حال، هشت سال می‏گذرد، ولی برنامه‏اش فرقی نکرده است.

قاسم و ابراهیم معتقد بودند که طلبه باید از جریانات سیاسی آگاه باشد، حجره آن‏ها، مرکز بولتن و روزنامه بود و همیشه آخرین رویدادها و اطلاعات را با چند رنگ تحلیل و تفسیر، می‏شد آن‏جا پیدا کرد. معمولاً تا چند ساعت پس از نیمه شب، به جر و بحث سیاسی می‏پرداختند و به همه چیز و همه کس کار داشتند. چند دفعه با مدیر مدرسه مجادله کردند که چرا در مورد جریانات روز بیانیه صادر نمی‏کند؟ کلاس‏های درس را به طور مرتب شرکت نمی‏کردند. به همین‏خاطر همیشه با واحد حضور و غیاب مدرسه مشکل داشتند. الآن هم که می‏بینی از فعالان سیاسی یکی از احزاب هستند و درس را کنار گذاشته‏اند.

احسان که سال‏های اول طلبگی خیلی به تحصیل علاقه‏مند بود، پس از چند سال معلّم عربی دبیرستان شد و بعد هم یک مرکز ترجمه و آموزش زبان عربی باز کرد. شبیه مجتبی که اول طلبه‏ها را به فراگیری کامپیوتر و تسلط بر ابزارهای نوین پژوهش دعوت می‏کرد، بعد هم خودش آن‏قدر در این رشته غرق شد که طلبگی را رها کرد و یک موسسه آموزش علوم کامپیوتری دایر کرد. عین همین داستان، در باره یکی دیگر از رفقا که به هنر علاقه‏مند بود، پیش آمد.

جعفر پس از دو سال که به سختی و فشار درس‏ها را تحمل کرد، احساس وظیفه کرد که در مسجد روستای زادگاهش، یک کانون فرهنگی تأسیس کند و بچه‏ها را تحت پوشش بگیرد. الآن بیش از 10 سال است که در آن‏جا مشغول فعالیت است؛ بیش‏تر روزها را به کشاورزی می‏پردازد و شب‏ها هم در مسجد برای مردم مسئله می‏گوید.

مرتضی علی‏رغم علاقه فراوان و تلاش پی‏گیری که داشت، دروس حوزه را خوب درک نمی‏کرد. وقتی مشکلات اقتصادی بر او فشار آورد، ترجیح داد درس را کنار بگذارد. الآن هم در یکی از پاساژهای قم پارچه فروشی می‏کند.

دوست دیگری هست که زندگی عجیبی دارد؛ از ابتدای طلبگی به شدت اهل کار علمی است، کمتر با کسی دوست می‏شود، بلکه کمتر با دوستی حرف می‏زند. یک حجره کوچک یک نفره، زیر پله مدرسه گرفته و صبح و شام سرش در کتاب است. خودش مدعی است که در 25 سالگی مجتهد شده. من هم بعید نمی‏دانم. البته از فضاهای جدید علم فقه اصلاً اطلاع ندارد، فقط به سبک قدیمی کار کرده است. آدم عجیبی است، قدرت گفت و گو با دیگران را ندارد. از حرف‏های غیرعلمی یا بهتر بگویم از حرف‏های غیرفقهی حوصله‏اش سر می‏رود. از مسایل سیاسی و اجتماعی سر در نمی‏آورد. در معامله، کلاه سرش می‏رود. خیلی زودباور و ساده است، به همین جهت از ارتباط با مردم وحشت دارد. گویا در قرن چهارم زندگی می‏کند! زبان و قلمش به سبک 200 سال پیش است، نه روزنامه می‏خواند، نه تلویزیون نگاه می‏کند و نه با کتب غیرحوزوی سر و کار دارد، حتی خیابان‏های شهر قم را بلد نیست. به احتمال قوی معنای واژه اینترنت، چت و ایمیل را نمی‏داند. در هیچ ورزشی مهارت ندارد. دوچرخه‏سواری هم یاد نگرفته است.

من هر چه فکر می‏کنم نمی‌‌فهمم این همه اطلاعات فقهی که جمع‏ کرده، به چه دردی می‏خورد و چه گرهی را باز می‏کند؟ مشکل بزرگ او این است که چون سنش بالا رفته، به‏دست آوردن این مهارت‏های اجتماعی برای او بسیار دشوار شده و خودش هم به کلی ناامید است.

به هر حال، 15 سال گذشت. امروز تو در شمال شهر، در یک مرکز معتبر صنعتی مشغول کار هستی و ماهیانه بیش از 10 برابر من درآمد داری. الحمدللّه خانه، ماشین، کامپیوتر، موبایل و امکانات هم داری. امیدوارم یک همسر خوب برایت پیدا شود و به قول خودت «حرّیت» تو را نقطه‌دار کند. من هم برایت دعا می‏کنم، به شرط این‏که از این طومار بلند که برای ویژگی‏های همسر آینده‏ات نوشته‏ای قدری کوتاه بیایی. دیروز 20 دقیقه برای مطالعه آن وقت گذاشتم. اگر موضوع آن را نمی‏دانستم، فکر می‏کردم مقاله‏ای درباره ملکه سبا نوشته‏ای!

حسین جان من و تو در یک روز و از یک مادر متولّد شده‏ایم و در یک خانواده تربیت یافته‏ایم. بیش از همه برادرها با هم صمیمی هستیم و حرف دل هم‏دیگر را خیلی خوب می‏فهمیم. در موضوعات مختلف ساعت‏ها با هم گفت و گو کرده‏ایم و شاید موضوعی نباشد که تیغ مباحثه ما آن را کالبد شکافی نکرده باشد. درباره حوزه و روحانیت هم، سال‏هاست که گفت و گو می‏کنیم و من کتاب‏های زیادی در این موضوع به تو پیشنهاد داده‏ام. به همین دلیل، کمی از سؤال تو شگفت زده شدم. راستش انتظار نداشتم چنین قضاوتی داشته باشی. به احتمال قوی آن کتاب‏ها را به‏خوبی نخوانده‏ای. به هر حال مجبورم کردی که با این نامه مفصل، سرت را به درد بیاورم و البته مثل همیشه خوشحال و از تو ممنونم که با اخلاص و صفای قلب و با دقت نظر و تیزهوشی، نکات ارزنده‏ای را یادآوری کردی.

من در این 15 سال بیشتر به تحصیل مشغول بوده‏ام و الآن دوره عالی تحصیلات حوزوی یعنی درس خارج را می‏گذرانم. اندکی بیشتر به پایان تحصیل من نمانده است. این‏گونه نیست که من تا پایان عمر در قم بمانم. هر روز صبح به کلاس درس بروم و دائم به مباحثه و مطالعه مشغول باشم. من از نیازهای اجتماع غافل نیستم. همین الآن هم در کنار کار تحصیل، فعالیت‏های دیگری، از جمله تدریس، تحقیق، تالیف و تبلیغ دارم. در ماه مبارک رمضان، ماه محرم، ایام عزای امام حسین‏ (علیه السلام) و بعضی مناسبت‏های دیگر، از قم به مراکز دیگر می‏روم و با متن جامعه از نزدیک ارتباط دارم.

آشنایی با حاج آقا، برای من یک نعمت فوق‏العاده بود؛ گویا او از جانب خدا برای راهنمایی ما مأموریت داشت. مثل یک پدر دلسوز و به قول خودش مثل یک برادر، از احوال ما خبر می‏گرفت و تجربه‏های خود را خالصانه برای ما بیان می‏کرد. در این چند سال چه خدمات ارزنده‏ای برای ما داشت. ما را با شخصیت‏های موفق حوزه و فضلای روشن‏بین موفق آشنا کرد. هر چه می‏دانست، با حوصله به ما یاد داد و با استدلال ما را متقاعد می‏کرد، و هر جا که به بن‏بست می‏رسیدیم، به دیگران ارجاع می‏داد. تذکرهای او ما را در مقابل همه این حکایات که برای اطرافیان‌مان اتفاق افتاد بیمه کرده بود.

درباره انجام عبادات و مستحبات، مرتب سفارش می‏کرد که زیاده‏روی نکنیم. احادیث باب «الاقتصاد فی العباده» را برای ما می‏خواند و می‏گفت: «هاضمه روحی شما، ظرفیت تحمل عبادت فراوان را ندارد، فقط وقتی که اشتهای روحی فراوان دارید، اعمال مستحبی را انجام دهید». بیشتر به واجب و حرام تأکید داشت و می‏گفت: «عمده همّت انسان باید بر انجام واجب و ترک حرام که مهمّ‏ترین فرامین خدا هستند، متمرکز باشد».

مفاتیح الجنان را به سوپرمارکتی تشبیه می‏کرد که میوه، لبنیات، انواع غذاهای مقوی و خوراکی‏های مفید در آن یافت می‏شود، می‏گفت: «هیچ‏کس همه غذاهای سوپرمارکت را یک‏باره نمی‏خورد. هر بار به تناسب اشتها، کمی از آن‏ها را باید انتخاب کرد، البته در طی زمان تنوع غذایی را هم باید مراعات کرد. در انجام عبادات هم، روح ما به انواع عبادات، البته در فواصل زمانی مختلف، نیازمند است. تلاوت قرآن، دعا، استغفار، مناجات، توسل، زیارت و نماز، هر کدام به نوبت باید در برنامه ما باشد».

در باره درس خواندن، مرتب سفارش می‏کرد که درس را در اولویت اول قرار دهیم و به عنوان مهمّ‏ترین واجب صنفی به آن نگاه کنیم. امّا طوری هم نباشد که در دراز مدّت نتوانیم آن را ادامه دهیم. می‏گفت: «جسم انسان مَرکب و حمّال وجود اوست که باید او را به مقصد برساند؛ اگر به او رسیدگی کافی نکنیم و کاه و جوی او را به موقع تأمین نکنیم، ما را در نیمه راه وا می‏گذارد».

تغذیه درست، پرهیز از غذاهای مصنوعی و کم‏خاصیت، خوردن میوه و لبنیات، ورزش و تحرک جسمی از توصیه‏های همیشگی او به ما بود. گاهی خودش هم با ما به کوه یا استخر می‏آمد و عملاً ما را به ورزش تشویق می‏کرد.

هر بار که به حوزه انتقاد می‏کردیم، خوب گوش می‏داد و می‏گفت: «قبول! بر فرض به همه این کاستی‏ها اعتراف کنیم و این همه نقطه ضعف را بپذیریم، چه جایی بهتر از حوزه برای آشنایی با معارف دین و مکتب اهل‏بیت‏‌ (علیهم السلام) سراغ داری؟ اگر جایی سراغ داری به همان جا برو و وظیفه‏ات را در آنجا، خوب انجام بده». می‏گفت: «حوزه با همه این کاستی‏ها، بهترین مرکز آشنایی با دین خداست. اگر این نقاطِ ضعف را دارد، صدها نقطه قوت هم دارد که می‏توان از آن‏ها بهره گرفت، چرا فقط به نیمه خالی لیوان نگاه می‏کنید؟ دارایی‏ها و سرمایه‏های حوزه بسیار زیاد است. این همه موجودی ارزش‏مند را رها کرده‏اید و روی مشکلات نشسته‏اید! اگر می‏توانید به بهبود وضعیت و رفع مشکلات حوزه کمک کنید، و در حدّی که از وظایف اصلی خود باز نمانید، اقدام اصلاحی داشته باشید و الا از مزایای فراوان حوزه بهره بگیرید، و مثل مردان بزرگ، رشد کنید».

هر بار تصمیم می‏گرفتیم که یک روش انقلابی پیش بگیریم و از برنامه‏های متعارف حوزه به گونه‏ای خارج شویم، ما را به احتیاط سفارش می‏کرد و می‏گفت: «راه‏های تجربه نشده، بر اساس حساب احتمالات مطمئن نیستند؛ به جای آن‏که از خودتان یک روش بدیع برای درس خواندن در بیاورید، به سیره بزرگان نگاه کنید و مرتب احوال آن‏ها را بخوانید. نقاط امتیاز آن‏ها را با هم ترکیب کنید و یک الگوی مرکب که شامل امتیازات و برجستگی‏های روش همه آن‏ها باشد، برای خود در نظر بگیرید». جالب است بدانی که ارزش این سفارش حاج آقا اوایل برایم روشن نبود. وقتی به آستانه درس فقه رسیدم ذهن من انبان انتقادات ریز و درشت به کتاب درسی آن (شرح لمعه) بود. به همین جهت اصلاً انگیزه شرکت در کلاس آن را نداشتم. متن فقهی دیگری که به گمانم مفیدتر و پیراسته‏تر بود شناسایی کردم و تصمیم جدّی گرفتم که آن را در دستور کار قرار دهم... . چشمت روز بد نبیند! آن کتاب جدید نه استاد داشت، نه شرح داشت، نه نوار درسی داشت و نه ترجمه! نه کسی حاضر شد با من مباحثه کند و نه نظام آموزشی حوزه آن را از من پذیرفت. پایان سال هم مجبور بودم همان لمعه را امتحان دهم. ماحصل داستان این شد که زمان بیشتری صرف کردم و نتیجه کمتری گرفتم! آن وقت به یاد توصیه حاج آقا افتادم و از این که از مشاوره با او در این مورد طفره رفته بودم تأسف خوردم.

از ویژگی‏های حاج آقا این بود که به مطالعه سرگذشت مردان بزرگ اهمیت زیادی می‏داد. یک بار زندگی‏نامه علامه طباطبایی (ره) و یک بار هم زندگی‏نامه پروفسور حسابی را به من هدیه کرد.

برای برنامه‏ریزی، ما را به مطالعه، مشاوره و بررسی عقلانی دعوت می‏کرد. یک‏بار که بدون مطالعه و مشورت کافی، تنها با توسل به استخاره تصمیم به کاری گرفته بودم، به شدت از من ناراحت شد. بعدها متوجه شدم که با اصل تصمیم من موافق بوده، ولی به شیوه تصمیم‏گیری من اعتراض داشت.

می‏گفت آگاهی‏های موجود شما بسیار ارزش‏مند است، ولی شما، تنها انسان‏هایی نیستید که این آگاهی‏های ارزش‏مند را در اختیار دارید. دیگران هم شاید چندین برابر شما از این آگاهی‏ها جمع کرده‏اند و شما باید از آن‏ها بهره بگیرید. برای ازدواج 25 جلد کتاب به من معرفی کرد و بسیاری از آن‏ها را به من امانت داد که مطالعه کنم. اگر از هر عنوان آن کتاب‏ها فقط یک نکته استفاده کرده باشم، 25 نکته کارگشا برای آغاز زندگی به‏دست آورده بودم.

قدرت اقناع فوق‏العاده‏ای داشت، معمولاً نصحیت نمی‏کرد؛ مگر آن‏که با ذکر چندین شاهد و استدلال و تمثیل ما را قانع کند. معتقد بود که اگر در باره یک موضوع در زندگی، به‏خوبی و روش‏مند تصمیم بگیریم و مراحل انتخاب را به‏خوبی طی کنیم، قدرت برنامه‏ریزی و تصمیم‏گیری در وجود ما بالا می‏رود و استقلال شخصیت پیدا می‏کنیم؛ یعنی ماهی‏گیری را می‏آموزیم. به همین جهت، از موعظه بدون دلیل پرهیز می‏کرد. یکی از عبارت‏های عجیبش این بود: «شما به زودی از من عبور می‏کنید». می‏گفت: «اسیر من نشوید، زیرا شما، هم استعداد خوبی دارید و هم تجربه فراوانی به شما منتقل شده، پس بعید نیست که سرعت حرکت شما، بسیار بیشتر از من باشد و از من پیش بیفتید».

حاج آقا با همه رفقا همین رابطه را داشت. همه دوستانی که با او ارتباط داشتند، از رهگذر این ارتباط با زنجیره‏ای از شخصیت‏های موفق حوزه مرتبط شدند و امروز هر یک از آن‏ها از طلّاب موفق حوزه هستند و خدمات ارزنده‏ای دارند.

تقریباً همه دوستان ما با ترجمه قرآن آشنا هستند. اصول کافی و نهج‏البلاغه را کار کرده‏اند. یک دوره آثار شهید مطهری و قسمت عمده‏ای از تفسیر المیزان را خوانده‏اند. توجه به نیازهای اجتماعی را نیز، برای خود یک مسئولیت می‏شمارند.

محسن پس از 8 سال تحصیل به یکی از کشورهای آفریقایی اعزام شد و مدیریت یک حوزه علیمه را در آن‏جا بر عهده گرفت. یکی از کارهای زیبای او، تأسیس یک هیئت علمی، متشکل از تخصص‏های مختلف، برای سیاست‏گذاری و برنامه‏ریزی تحصیلی و تربیتی برای طلّاب است.

احمد هم، پس از پایه ششم، با یکی از شهرهای جنوبی ایران مرتبط شد و یک هیئت بزرگ را در آن‏جا راه‏اندازی کرد که در آن به سبک جالبی از اعضا ثبت‏نام می‏شود و اطلاعات مربوط به هر یک، کاملاً ثبت می‏گردد. او با تقسیم کار و تلاش ویژه خود، با حدود 2000 جوان ارتباط دارد و بر فعالیت‏های همه آن‏ها نظارت می‏کند. پیش از تأسیس این هیئت، فقط 6 ماه در حال تحقیق در مورد ویژگی‏های تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی منطقه و شناسایی نیازهای آن بود. بعد هم که کار را شروع کرد، مدّت‏ها طول کشید تا اعتماد بزرگ‏ترها را جلب کرد، بودجه و نیروی لازم را فراهم آورد و سپس جوانان را جذب کرد. این هیئت، در ابتدای کار، مانند یک نهال کوچک بود که با مراقبت و تلاش مستمر او، اکنون به یک درخت تناور تبدیل شده است.

محمّدمهدی از مبلغان موفق دانشگاه است که مرتب با دانشگاه‏ها و دانشجویان ارتباط دارد. دو ویژگی علمی او، یکی احاطه بر تاریخ تمدن غرب و شاخصه‏های آن است و دیگری تسلط بر آثار شهید آوینی، که از این‏ها برای ارتباط با جوانان و انتقال پیام دین بسیار کمک می‏گیرد. در ایام تبلیغی، معمولاً در خوابگاه‏های دانشجویی می‏ماند و با همه تشکل‏ها صمیمانه مراوده دارد.

عباس منبری توانایی است که در هئیت‏ها و مجالس بزرگ، دعوت می‏شود. او از اوایل طلبگی، با جلسات سخنرانی خطبای نامور انس داشت و نوار سخنرانی آن‏ها را مکرر گوش می‏کرد. نقاط قوت و ضعف آن‏ها را در یک دفتر نوشته بود و برای هر کدام یک کارنامه و برگه ارزش‌یابی تهیه کرده بود. بعدها هم جلسات تمرین خطابه تشکیل داد و خودش در آن جلسات بهترین نقاد و ارزیاب خطابه دوستان بود. با این حال، بیش از همه ویژگی‏ها، برای قوّت محتوای سخنرانی، ارزش قائل است و سخنرانی کم‏مایه و شتابزده را خیانت به حوزه، مردم و اسلام می‏داند.

محمّدتقی یک کانون تحقیقاتی تأسیس کرده و به سؤال‏های دینی و عقیدتی جوانان پاسخ می‏گوید. او پیش از تأسیس این کانون، با همه مراکز پاسخ‏گویی به پرسش‏های دینی در قم ارتباط برقرار کرد و الآن با کمترین نیرو، بهترین کار را ارائه می‏دهد.

شهاب هم در یک مدرسه علمیه، با طلبه‏ها و در یک دانشگاه با جمعی از دانشجویان، ارتباط مستمر دارد. او معتقد است که استمرار این ارتباط، معجزه می‏آفریند و همیشه کار حاج آقا را به عنوان یک نمونه موفق تربیتی تحسین می‏کند.

محمّد قلم خوبی دارد و بسیاری از متون دوستان را ویرایش یا بازنویسی می‏کند. حتماً مقالات فراوان او را در باب مسائل بنیادین اندیشه اسلامی، در نشریات مختلف دیده‏ای. خوب به یاد دارم، اوایل، تقریباً هر شب، نیم ساعت برای نویسندگی وقت گذاشته بود و آثار ادبی قوی را مطالعه می‏کرد. شاید 90 درصد نوشته‏های خود را پس از نوشتن پاره می‏کرد؛ بسیار سخت‏گیر و مشکل‏پسند بود. آرام آرام قدرت نویسندگی در او بارور شد. استعارات و تشبیه‏های او به قدری گویا و صمیمی است که انسان را مجبور به مطالعه آثارش می‏کند.

مصطفی را که به یاد داری، اوایل طلبگی یک شخصیت بسیار بذله‏گو و شوخ‏طبع بود. در مجلسی که او حضور داشت، همه از خنده روده‏بر می‏شدند، قدرت تقلید صدا یا رفتار همه را دارد، به راحتی می‏تواند هزار نفر آدم را دور خود جمع کند و ساعت‏ها بخنداند. البته از همان اول در کار تحصیل و طلبگی بسیار جدّی بود. بعدها به این نتیجه رسید که از این توانایی فقط باید در حدّ ضرورت و برای انجام رسالت بزرگ طلبگی استفاده کند. می‏گفت: من دلقک نیستم که از من انتظار ادا و اطوار داشته باشید. با شوخی و طنز و متلک هم نمی‏توان تأثیرات عمیق تربیتی ایجاد کرد.

المَزحُ فی الکلامِ کالمِلحِ فی الطّعامِ.

شوخی، به اندازه نمک غذا (پسندیده) است.

اگر کم باشد، نمی‏شود آن را خورد و اگر زیادتر از حدّ شود، آدم را خفه می‏کند. الآن در جمع خودمان خیلی کم شوخی می‏کند و می‏گوید: «این تواناییِ من مقدمه جذب مخاطب است، الآن که شما همه جذب من هستید، باید به ذی‏المقدمه برسیم و در مقدمه نمانیم! ».

در ورزشگاه‏ها، دبیرستان‏ها، پادگان‏ها، دانشگاه‏ها و مساجد برنامه دارد و بیش از 20 گروه مطالعاتی فعال در میان جوانان تشکیل داده است. حضور او در مراکز تجمع جوانان، هم لذّت‏بخش است و هم یاد خدا را در دل‏ها زنده می‏کند. تقریباً همه جوانان از معنویت او درس می‏گیرند.

محمود در فلسفه و عرفان نظری سر آمد دوستان ما است و هر گره کوری را با اشاره باز می‏کند. او مرجع علمی ما در مسائل کلامی و فلسفی است و با حوصله‏ای که دارد، به همه دوستان سرویس می‏دهد. بسیاری از پایان‏نامه‏ها و تحقیق‏ها با نظارت و راهنمایی او به نتیجه رسیده است. در ضمنِ کار حوزوی، مقالات و مجلات تخصصی را مرتب مطالعه می‏کند و در سمینارها و میزگردها شرکت فعال دارد. چندین مناظره و گفت و گوی آزاد از ایشان در شبکه چهار سیما پخش شده است. در کار خودش یک پهلوان است و گویا بر همه منابع تسلط دارد. الآن گروه‏های تخصصی فلسفه و عرفان نظری تشکیل داده و به قول خودش می‏خواهد، وجود خودش را تکثیر کند.

سیدرضا از ابتدای طلبگی تدریس علوم حوزوی را شروع کرد. ذوق خدادادی عجیبی در تدریس و مدیریت کلاس دارد. اکثر دروس را خصوصی یا در مدارس حوزه تدریس کرده است. او معتقد است که یک مدرس حوزوی حق ندارد، یک کتاب را بیش از 3 بار تدریس کند. خودش هر متن را حدّاکثر دوبار درس می‏گوید. بار اول برای هر ساعت تدریس، حدود 4 ساعت مطالعه و فکر می‏کند؛ بار دوم، فقط 45 دقیقه وقت می‏گذارد و می‏گوید: «اگر بار سوم درس بدهم، هم به خودم، هم به طلّاب و هم به اساتید دیگر خیانت کرده‏ام؛ به خودم خیانت کرده‏ام، زیرا رشد نمی‏کنم، به طلّاب خیانت کرده‏ام، چون درس برایم خسته‏کننده و تکراری است و حوصله توضیح و تفهیم کامل را ندارم یا مطلب برایم خیلی واضح است و اشکالات ابتدایی طلبه را درک یا تحمل نمی‏کنم. به اساتید دیگر خیانت کرده‏ام، زیرا جای کسان دیگری را که می‏خواهند تدریس این کتاب را تجربه کنند و توان خود را ارائه نمایند، اشغال کرده‏ام و به سیستم آموزشی حوزه خیانت کرده‏ام، زیرا آن را از بالندگی، پویش و تکامل باز داشته‏ام».

محمّدجعفر که از ایام دبیرستان به احکام فقهی علاقه‏مند بود و رساله مراجع تقلید را حفظ بود، در سال‏های اول حوزه، بهترین پاسخ‏گوی سؤال‏های شرعی طلبه‏ها بود. بعد هم عمده فعالیت خود را بر فقه و اصول فقه متمرکز کرد. امروز، اگر نگویم مجتهد است، تا اجتهاد راه زیادی ندارد، لطف کار او این است که مسائل جدید فقهی را هم دنبال می‏کند و به نظریات نوین در علم اصول عنایت زیادی دارد و علاوه بر دروس رسمی حوزه، مجلات تخصصی فقه و اصول را مطالعه می‏کند. دانش حقوق جدید و علوم وابسته به فقه و اصول را به خوبی فراگرفته است و به عنوان یک محقق توانا چندین اثر در عرصه‏های نوپیدای فقه نگاشته است.

سید ضیاء علاوه بر تحصیل، امام جماعت یکی از مساجد است، کار او را فقط باید ببینی، مسجد را به یک کانون معرفت، معنویت و تربیت تبدیل کرده، یا اگر درست‏تر بخواهم بگویم، مسجد را به جایگاه اصلی خود باز گردانده. ده‏ها فعالیت تعلیمی، تربیتی، ورزشی و خدماتی، در آن‏جا بدون چشم‏داشت، انجام می‏گیرد که همه محله را تحت تأثیر قرار داده. برای فعالیت در مسجد، یک طرح جامع صد صفحه‏ای تنظیم کرده و آرام آرام آن را به جریان انداخته است. با همه جوانان و نوجوانان آشنایی و ارتباط دارد. مدارس محل را هر چند یک‏بار به مسجد دعوت می‏کند و یا خود به آن‏جا می‏رود.

صندوق قرض‏الحسنه مسجد بسیاری از نیازهای اقتصادی اهل محل را تأمین می‏کند. کلاس‏های مختلف دینی و غیردینی در مسجد دایر کرده است و از فضای مسجد حدّاکثر استفاده را می‏کند. مردم محل این قدر به او اعتماد دارند که همه مشکلات و مسائل خود را با او مطرح می‏کنند. تقریباً با زندگی شخصی همه اهل محل آشناست. بسیاری از دعواهای خانوادگی یا کاری افراد را با درایت حل کرده است. به عیادت اکثر مریض‏های محل می‏رود، به خانواده شهدا رسیدگی می‏کند، از احوال افراد، زودتر از همه اهل محل آگاه است. بسیج آن مسجد فعال‏ترین بسیج شهر است؛ بچه‏های محل آگاه‏ترین بچه‏های شهر و آن محله سالم‏ترین محله شهر. در مسجد برای جوانان، گروه‏های مطالعاتی و بحث تشکیل داده و برای هر گروه یک سرگروه معین کرده و خودش به بحث‏ها نظارت دارد.

آن مسجد محل تردد شخصیت‏های معنوی و علمی است که مرتب به آن‏جا دعوت می‏شوند و از وجودشان استفاده می‏شود. برنامه نهی از منکر را در مسجد و محل نهادینه کرده و با ملایمت، ولی قاطعانه جلوی ناهنجاری‏ها را می‏گیرد. در این 7 سالی که او امامت جماعت را در مسجد به عهده دارد، بیش از 20 طلبه تربیت کرده است، بقیه جوانان مسجد هم بچه‏های متعهد دانشگاه یا جاهای دیگر هستند. الآن بسیاری از مساجد دیگر، از فعالیت این مسجد الگو گرفته‏اند و برنامه‏های آن را اجرا می‏کنند.

من با دیدن این نیروهای پرشور و سربازان مخلص، آینده اسلام و حوزه‏های علمیه را بسیار امیدوارکننده می‏بینم. طلبه‏هایی که معنای طلبگی را دریافته‏اند و همّت خود را برای رضای امام زمان (عج) و انجام وظایف صنفی متمرکز کرده‏اند، طلبه‏هایی که با تحمل همه سختی‏ها و ناملایمات، با پشتکار و استقامت، در فهم و تبلیغ و تحقق دین و دفاع از ارزش‏های دینی و مبارزه با بدعت‏ها می‏کوشند و زمینه‌ساز ظهور حضرت مهدی (عج) می‏شوند، طلبه‏هایی که مشمول عنایات خاص خدا و امام عصر (عج) هستند:

اِذا أرادَ اللّهُ بِعَبدٍ خَیراً فَقَّهَهُ فی الدّینِ(3)؛

هرگاه خدا برای بنده‏ای خیر بخواهد او را با دین خود عمیقاً آشنا می‏گرداند.

من برای همه این دوستان عزیزم که با تمام وجود، در برداشتن مسئولیت سنگین حوزه‏های علمی نقش ایفا می‏کنند و هر یک گوشه‏ای از این بار را بر دوش گرفته‏اند، از صمیم قلب دعا می‏کنم و از خدا می‏خواهم که در قیامت هم با آنان محشور باشم.

از توصیه‏های مکرر حاج آقا این بود که می‏گفت: در جبهه جنگ فرهنگی، همه نباید آرپی‏جی‏زن باشند، به همه نیروهای متخصص نیاز هست! البته نیرو باید کارآمد باشد، نه این‏که در حمله اول تلف شود. هر کس که تجهیزات فعالیت فرهنگی، یعنی آشنایی با دین در حدّ کافی را در اختیار داشته باشد، متناسب با توان و ذوق خود، یک کار را عهده‏دار می‏شود؛ یکی نویسنده، یکی سخنران، یکی محقق و.. . اتفاقاً اکنون پس از 15 سال بافت عمومی دوستان ما همین‏گونه است.

در جلسه‏ای که دو هفته یک‏بار داریم و تو گاهی در آن شرکت داشته‏ای، انواع و اقسام توان‏مندی‏ها مشاهده می‏شود. صمیمیت ما با هم، مرهون همین جلسه و توجه ویژه حاج آقا است. این قدر با هم صمیمی هستیم که برای استفاده از اموال یکدیگر، احتیاج به اجازه گرفتن نداریم و این قدر هوای هم‏دیگر را داریم که هیچ‏کس احساس نگرانی نمی‏کند.

حاج آقا مرتب سفارش می‏کرد که حقوق هم‏دیگر را رعایت کنیم و بهانه صمیمیت باعث نشود که مراعات حال هم را نکنیم. می‏گفت: «اگر کتاب امانی را به موقع تحویل ندادی، یک آسیب بزرگ به جمع وارد کرده‏ای! اعتماد را از بین برده‏ای و همه را از مزایای این حسن اعتماد محروم کرده‏ای».

برادر عزیزم، 15 سال است که من در قم زندگی می‏کنم و طلبه هستم، در این مدّت یک لحظه از طلبگی پشیمان یا ناراضی نبوده‏ام. من گرچه مثل تو صاحب امکانات رفاهی نیستم، ولی گمان می‏کنم که بسیار بیش از تو از کاستی‏ها و کمبودهای زندگی لذّت می‏برم. گرچه هنوز خانه مسکونی ندارم و اجاره‏نشینی می‏کنم، ولی افتخار شرکت در انجام وظیفه سربازی امام زمان (عج) را دارم و از شعف این سربازی در پوست خود نمی‏گنجم، وقتی شنیدم علامه طباطبایی هم تا اواخر عمر منزل شخصی نداشت، خیلی خیالم راحت شد. همسر من به اندازه هیچ یک از خواهرانش طلا ندارد؛ لباس و کفش اعیانی هم تا به حال نپوشیده است. 10 سال در زیرزمین اجاره‏ای یک منزل کوچک زندگی کرده و ماه‏هایی که به مسافرت تبلیغی رفته‏ام، به تنهایی و بدون حضور من با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کرده است، ولی ده‏ها برابر بیش از همه زن‏های اشراف‏زاده و پول‏دار، احساس عزت و غرور می‏کند و به انجام وظیفه شوهرداری و تربیت فرزند بر خود می‏بالد.

همسر من یک لحظه از ازدواج با من پشیمان نشده و یک‏ بار هم گلایه نکرده است. من به داشتن چنین همسری که با تحمل انواع سرزنش‏ها، متلک‏ها و کاستی‏ها به زندگی طلبگی عشق می‏ورزد، افتخار می‏کنم و او از این‏که به قول خودش خادم سرباز امام زمان (عج) است، در پوست خود نمی‏گنجد.

روزی که این جمله را از او شنیدم مو بر اندام من راست شد، در مقابل او سر به زیر انداختم و از محضر حضرت حجت (عج) شرمنده شدم، امّا در خلوت، اشک شوق ریختم و دعایش کردم و از آن تاریخ تاکنون، هزار بار به این همه معرفت و عظمت آفرین گفته‏ام. . .

بسیاری از سؤال‏های عقیدتی و ابهام‏های ذهن من به برکت همین طلبگی حل شده است و اکنون توان پاسخ‏گویی روان و قانع‏کننده به پرسش‏های جامعه را دارم. من افتخار می‏کنم که با ترجمه و تفسیر اجمالی قرآن، نهج‏البلاغه، و بسیاری از کتب حدیث آشنا هستم؛ با میزان‏الحکمه رفاقت خاص دارم؛ یک دوره آثار شهید مطهری را مطالعه کرده‏ام و آرای علمی علامه طباطبایی را درک می‏کنم.

من امروز از ارتباط فراوان با قرآن و حدیث و شخصیت‏های وارسته حوزه که موجب برکات معنوی فراوان برایم شده، به خود می‏بالم. درست است که مسئولیت من بسیار سنگین است و به قول تو کمر آدم را می‏شکند، ولی به لطف خدا امیدوارم، زیرا خدا فرموده است:

ان تَنصُروا اللّهَ یَنصُرکم وَ یُثَبّت أقدامَکم.

اگر من و تو هر روز صبح به قصد یاری دین خدا سر کار برویم، در هر کاری که باشیم، خدا ما را یاری می‏کند و استوار می‏سازد. امدادهای غیبی خدا هم شامل حال ما می‏شود. مگر فرشتگان خدا، فقط مأمور تأیید اصحاب بدر و اُحد بودند؟ همین الآن هم مؤمنان را تأیید می‏کنند و رعب در دل دشمنان می‏افکنند.

من معتقدم، همان‏گونه که برای آموزش فیزیک و ریاضی و قواعد بهداشتی، هر 30 نفر یک معلّم می‏خواهند، برای تعلیم و تربیت دینی هم، هر 30 نفر یک معلّم دین‏شناس وارسته نیاز دارند. با این حساب فقط برای کشور خودمان چند صد هزار طلبه دیگر احتیاج داریم! تو ممکن است جمعیت فراوان طلّاب را که در درس فلان عالم بزرگ شرکت می‏کنند، دیده باشی، ولی در کنار آن باید تقاضای فراوان بشریت را برای استفاده از روحانی ببینی. در کشور خود ما شهرها، روستاها، ادارات، مدارس، مساجد، هیئات، مراکز تحقیقاتی، دانشگاه‏ها و.. . همه متقاضی روحانی هستند.

در کشورهای دیگر هم، دانشگاه‏های معتبر دنیا، متقاضی استاد اسلام‏شناسی یا شیعه‏شناسی هستند، مردم و مسلمان‏های سراسر جهان به مبلّغ نیاز دارند و این در حالی است که تعداد قابل توجهی از شخصیت‏های تراز اول حوزه ما در حوادث قبل و پس از انقلاب، یا به شهادت رسیدند و یا برحسب وظیفه به مشاغل دیگر روی آوردند.

استقبال از حوزه هم در میان جوانان بسیار کم است، هر سال بیش از 5/1 میلیون نفر متقاضی ورود به دانشگاه هستند که چند صد هزار نفر از آنان جذب می‏شوند، ولی اقبال نسبت به حوزه بسیار کم است و هر سال فقط چند هزار نفر در سراسر ایران به آمار حوزویان افزوده می‏شود. نرخ ریزش همین تعداد اندک طلبه هم بسیار بالا است. خلاصه این‏که به نظر من نیاز به منابع انسانی و نیروهای حوزوی بسیار زیاد است. پیامبراکرم (‏صلی الله علیه و اله) به امیرمؤمنان‏ (علیه السلام) فرمودند:

اگر یک نفر به‏دست تو هدایت شود، از آن‏چه خورشید بر آن می‏تابد، ارزنده‏تر است. (4)

یعنی تأمین «نیازِ به حقیقت و هدایت» برای انسان، از تأمین همه نیازهای مادی ارزش‏مندتر است. همه نیازهای مادی، به جسم بازگشت دارد و در ترکیب وجودی ما، جسم به منزله حیوانی است که روح ما را جابجا می‏کند. اگر انسانیت ما ضعیف، نحیف و ناتوان باشد، چه فایده از پروار کردن آن حیوان؟

برادر عزیزم! نیاز به تربیت در جامعه امروز، بسیار روشن است و فقط کودکان و کوته‏فکران هستند که انسان را به خور و خواب و خشم و شهوت تفسیر می‏کنند. دستگاه عظیم آموزش و پرورش در همه کشورها ناظر به همین نیاز تشکیل شده و باید تقویت هم بشود. کار ما طلبه‏ها هم معلّمی است. چطور شخصیت یک معلّم یا استاد دانشگاه موجّه و محترم است؟ طلبه‏ها هم به دنبال تعلیم و تربیت هستند و سطح فکر و فرهنگ جامعه را بالا می‏برند. البته نه فرهنگ لذّت‏طلبی مادی و تولید 400 رقم پنیر یا صدها قلم شکلات و دسر و شیرینی و بستنی و محصول غذایی یا.. . .

این تولیدات، حاصل فرهنگ ماده‏گرا و نتیجه لذّت‏جویی بشر امروز در تمدن غربی است، منظور من از فرهنگ، فرهنگ استفاده از معرفت است و توجه به ابدیت و دریافت حقیقت و تجربه معنویت و رسیدن به انسانیت. منظور من از فرهنگ، فرهنگ اسلام است که به رشد نیمه پنهان وجود انسان اهمیتی بسیار بیش از بهره‏گیری جسم او می‏دهد و انسان را به کام‏گیری از لذایذ و غوطه‏وری در خوشی‏ها و غفلت‏ها معنی نمی‏کند.

برادر عزیز! استاد دانشگاه معمولاً نیاز علمی دانشجوی خود را و نیاز علمی اجتماع را در نظر می‏گیرد و در وجود خود برای رفع این نیاز احساس مسئولیت می‏کند. شاید تمام همّ و غمّ او انتقال توده‏ای از اطلاعات به ذهن مخاطب است، امّا روحانی علاوه بر آن‏که وظیفه ارائه انبوهی از گزاره‏ها به فضای ذهن مخاطب را دارد، وظیفه تربیت را نیز بر دوش دارد؛ یعنی روحانی باید با دل و جان مخاطب هم ارتباط برقرار کند و تمایلات و انگیزه‏ها و حساسیت‏ها و تصمیم‏گیری‏ها و اراده‏های او را هم تحت تأثیر قرار دهد. تعلیم و تربیت یا به قول قرآن تعلیم و تزکیه، دو وظیفه همدوش برای حوزویان است که دو دغدغه و دو مسئولیت برای آن‏ها ایجاد می‏کند. معّلم موفق در کلاس درس، معلّمی است که بتواند بیشترین گزاره‏ها را با کمترین زحمت، به ذهن دانشجوی خود سرازیر کند، امّا مربی موفق در مَسند تربیت، کسی است که بیشترین انگیزش را در جان مخاطب خود ایجاد کرده باشد.

لازم نیست یک واعظ بر سر منبر، مطالب جدید بگوید، دغدغه اصلی او آموزش نیست. واعظ موفق کسی است که وقتی از منبر او استفاده کردیم، تصمیم قاطع گرفته باشیم که عوض شویم و خود را درست کنیم. تأثیر کلام واعظ در تغییر اراده و تصمیم‏گیری‏های ما است. البته گاهی مطالب نو و تازه هم می‏گوید. به این ترتیب، متوجه می‏شوی که از این جهت رسالت حوزه دو برابر رسالت دانشگاه است. شاید دانشجو یا استاد دانشگاه بتواند برای خود یک «زندگی علمی» تشکیل دهد، ولی طلبه یا استاد حوزه، باید یک «زندگی گسترده دینی» داشته باشد و در همه ابعاد رشد کند. ارتباط با توده مردم، اخلاق محمّدی‏ (‏صلی الله علیه و اله)، تواضع، توجه به نیازهای عموم مردم، سر زدن به همسایه‏ها و خبرگیری از آن‏ها، شرکت در غم و شادی دیگران، صله ارحام، سلام کردن به کودکان، پاسخ دادن به پرسش یک جوان، راهنمایی یک نیازمند، حتی تلاش برای رفع مشکلات مادی مردم و.. . ، از وظایف یک طلبه است که باید برای انجام آن وقت بگذارد. روحانی با فرهنگ عمومی ارتباط برقرار می‏کند و نمی‏تواند در یک فضای علمی تخصصی باقی بماند، زیرا دو رسالت را با هم باید انجام دهد؛ تعلیم و تربیت.

راز موفقیت پیامبراکرم‏ (‏صلی الله علیه و اله) در تغییر فرهنگ جاهلیت نیز همین بود. اکنون در برخی از شهرستان‏ها و محله‏های کشور، به عیان شاهدیم که وجود یک روحانی وارسته عامل، چقدر در فرهنگ عمومی تأثیر داشته، هر چند آن روحانی قدرت بیان فوق‏العاده‏ای نداشته باشد و از نظر علمی متوسط باشد! آیا تنها عامل جذب مردم و تأثیرگذاری بر آن‏ها کرّ و فرّ علمی و قدرت بیان است؟ من اصلاً این‏گونه فکر نمی‏کنم. امام صادق‏ (علیه السلام) فرمودند:

کونوا دُعاه النّاسِ بِغَیرِ ألسِنَتِکم. (5)

مردم را با غیرزبان (به راه خدا) دعوت کنید.

معلوم می‏شود که تأثیرگذاری عمل در دعوت به سوی حقیقت بسیار بیش‏تر است. بنابراین، اگر من در ضمن کار علمی و فعالیت درسی و تحصیلی به کارهای دیگر هم می‏پردازم، بر من عیب نگیر. رهبر انقلاب با این مشغولیت کاری که دارد، برنامه سرکشی به خانواده‏های شهدا و مردم مستضعف را ترک نکرده است. برای جوانان خطبه عقد می خواند و ارتباطات مردمی فراوان دارد و همین ها موجب محبوبیت و تاثیرگذاری ایشان در میان مردم و جوانان است.

*کتاب راه و رسم طلبگی (نوشته محمد عالم زاده نوری)،قم:نشر ولاء منتظر، چاپ اول، 1387،* صص1- 22